

مقاله پژوهشی

بررسی رمز «خودی» در اندیشه‌های علامه اقبال لاهوری آرزو برومندی^۱

چکیده

علامه محمد اقبال لاهوری (۱۲۵۶-۱۳۱۷هـ)، فیلسوف، مصلح، سیاستمدار، شاعر، حقوق‌دان و متفکر مسلمان پاکستانی بود که در بسیاری از میدان‌های معرفتی، نه تنها در سرزمین‌های اسلامی که در تمام جهان مشهور است. به دلیل نگاه نوینی که به دین داشت، تمام نوگرایان و روشنفکران دینی، به گونه‌ای وامدار او هستند، شهرت و آوازه او قبل از آنکه در میان دولت‌های مسلمان منتشر شود، به فراسوی مرزهای اسلامی و کشورهای غربی رسیده بود. اقبال لاهوری، تمام تلاش خود را در راه رسالتش که همانا بیداری مسلمانان بود، صرف می‌کرد. به همین منظور بیشتر اشعار خود را برای بیداری مسلمانان سرود. اولین منظومه دیوان او «اسرار خودی» است که بر این اساس دیگر اندیشه‌هایش را بنا می‌کند و می‌توان گفت او از آن پس هیچ‌گاه از «خودی» دور نشد و هر جا به اصلاح پرداخت بر همین اساس عمل کرد. دیدگاه او نسبت به غرب که تا حدودی احساسی می‌نمود، مغرب زمین را پیش مسلمانان هیولایی ترسیم کرد که می‌بایست برای رسیدن به خودی از فرهنگ مغرب زمین اجتناب کرد. مسأله اصلی ما در این پژوهش این است که مراد اقبال از «خودی» چیست؟ و چه هدفی را دنبال می‌کند؟ نگارنده در این مقاله با روش تحلیلی-توصیفی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای قصد دارد به بازشناسی نماد «خودی» در اندیشه اقبال بپردازد. نتیجه‌ای که از این پژوهش حاصل می‌شود، این است که «خودی» در فلسفه اقبال، بازگشت به خویشتن و رهایی از فراموشی خود است.

کلیدواژه‌ها: اقبال لاهوری، خودی، رمز

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد سنندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سنندج، ایران، (نویسنده مسئول)، arezo.bromandi@yahoo.com

۱. مقدمه

گرچه ادبیات فارسی سده‌ها قبل وارد شبه قاره شد و در آنجا توانست رشد و نمو خاصی بکند و شاعران و نویسندگان فراوانی را در دامن خود پروراند، اما می‌توان به یقین ابراز داشت که علامه اقبال لاهوری در میان همه پارسی‌گویان شبه قاره ممتاز است. او که در بسیاری از میدان‌های معرفت سرآمد بود، در هنر شاعری نیز یکی از کسانی بود که توانست با انتخاب زبان فارسی به عنوان زبان هنریش، آثار ماندگاری به یادگار بگذارد. او سیاستمداری متدین بود و عارفی مصلح. اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه او توانست همه مرزها را درنوردد و در فراسوی کشورهای اسلامی نیز پیروان و طرفدارانی برای خود بجوید. او بسیاری از اندیشه‌های خود را در قالب شعر ریخت و اشعارش را در انجمن‌ها و جلسه‌های سالانه مسلمانان قرائت می‌کرد و تأثیرات عمیقی بر فکر مسلمانان می‌نهاد. در این شعرها از وضع اسفبار مسلمانان شکوه می‌کرد و خود از زبان حضرت الهی به مسلمانان پاسخ می‌داد و آنها را به خاطر سستی و بی‌تفاوتی نسبت به امور دین مورد ملامت قرار می‌داد.

ابوالحسن ندوی که از همراهان و دوستان علامه اقبال بود، چند عامل را در نبوغ شخصیت اقبال دخیل می‌داند: «ایمان راسخ، قرآن کریم، خودشناسی و یا «خودی»، سحرخیزی و عبادات بامدادین و سرانجام مثنوی مولوی بود» (ندوی، ۱۳۷۷: ۳۰). اقبال یکی از شخصیت‌های برجسته‌ای است که فرهنگ بارور اسلام به خانواده عظیم بشری هدیه کرده است. وی فیلسوف، سیاستمدار، مجاهد، محقق، عارف، اسلام‌شناس، شاعر و صاحب دو فرهنگ غربی و شرقی است. غرق شدن در تاریخ و معارف اسلامی او را با جهان امروز و فرهنگ و تمدن و علوم جهان بیگانه ساخت و تحصیل و تحقیق در اروپا و فرهنگ اروپایی او را از خویش، از تاریخ و فرهنگ و ایمان خویش، یعنی اسلام دور نساخت، خشک عقلی فلسفه، او را از زیبایی و لطافت شعر محروم نساخت، ایمان مذهبی او را به تعصب نکشانند و جهان بینی باز، ایمان او را از دلش نبرد» (شریعتی، ۱۳۸۴: ۱۸).

علامه اقبال لاهوری به عنوان مصلحی اجتماعی دغدغه‌های خاص خود را داشت. یکی از مهم‌ترین این دغدغه‌ها، الینه شدن مسلمانان و فراموشی خودی بود. او که غرب را دیده بود و هم از نزدیک با چهره واقعی غرب آشنا بود و هم فلسفه غرب را به خوبی می‌شناخت، در مقایسه با مسلمانان راه‌های چاره برای بازگشت به خویشتن می‌یافت. اندیشه اصلاح دینی در شرق سابقه چندانی نداشت. «اولین کسی که در شرق، علم اصلاحگری دینی را برافراشت، شاه ولی الله دهلوی بود که عنوان کرد دین باید از پیرایه‌ها، خرافات و از عقایدی که اصلاً ربطی به کتاب و سنت ندارد، پیراسته شود. بعد از او سیدجمال الدین حسینی به طور فعال در این زمینه گام‌های مثبتی برداشت، اما کسی که این افکار را قانونمند کرد و آن را وارد مرحله تازه‌ای ساخت، محمداقبال بود» (بقایی، ۱۳۸۲: ۹۹). اقبال اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه خود را در دو بخش به بحث می‌گذارد. بخش اول آن، مشکلات مسلمانان است و بخش دوم به اصلاح این مشکلات می‌پردازد.^۱

اقبال در بخش دیگری از مباحث خود که به اصلاح می‌پردازد، دقیقاً راه‌هایی برای برون رفت از وضعیت فعلی مسلمانان ارائه می‌دهد که به شرط انجام آن مسلمانان عظمت از دست رفته خود را باز می‌یابند. در میان راه‌کارهایی، برای رهایی از این خمودی و عقب ماندگی فکری و فرهنگی، «اسرار خودی» را پیشنهاد می‌کند. شاید مبالغه نباشد که یکی از مهمترین سخنان اقبال «خودی» است. او این مسأله را به صورت نماد و با استفاده از حکایات گوناگونی ابراز می‌کند. مهم‌ترین پرسشی که در اینجا برای نگارنده مطرح است این است که «خودی» نماد چیست و اقبال به چه میزان توانسته است با استفاده از نماد خودی، اندیشه‌های اصلاح‌گرانه خود را بیان کند؟ به همین منظور، نگارنده با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و بهره‌گیری از تکنیک تحلیل محتوا و به کارگیری فیش از منابع کتابخانه‌ای به این مسأله می‌پردازد.

هدفی که ما در این پژوهش دنبال می‌کنیم این است که خودی در اشعار اقبال به چه معنی است و نماد از چیست؟ آن گونه که اقبال شناسان گفته‌اند، سخن اصلی اقبال در آثارش و همچنین منظومه فکریش «خودی» است. یعنی اگر کسی دید و نگاه اقبال درباره خودی را بداند می‌تواند لب و اساسی اندیشه‌های اقبال را دریابد. به همین منظور به نظر می‌رسد بررسی می‌تواند تا حدودی ضرورت کار را بر ما آشکار می‌کند.

برای بررسی نماد خودی در اشعار اقبال از روش تحلیل محتوا با استفاده از منابع کتابخانه‌ای استفاده می‌شود.

۱-۱. پیشینه

محمد بقایی که در ایران بیشترین پژوهش‌ها را درباره علامه اقبال لاهوری انجام داده است؛ در یکی از آثار خود می‌نویسد: «طبق آمار یونسکو تا سال ۱۹۸۷ هجده هزار مقاله و کتاب در سراسر جهان درباره اقبال نوشته شده و یونسکو اعلام کرده که درباره هیچ متفکری در یک قرن اخیر این همه مطلب و مقاله نوشته نشده است.» (بقایی، ۱۳۸۲: ۱۱۳). بدون شک کثرت مقالات و کتاب‌های منتشر شده درباره اقبال نشان از عظمت و بزرگی او دارد؛ اما لازم است اشاره شود که در ایران نسبت به جاهای دیگر تحقیقات اندکی در باب اقبال صورت گرفته است و این جای شگفتی است، برای شخصیتی که زبان فارسی را برای شعر انتخاب کرده و در حدود نه هزار از ابیات شعرش را به فارسی سروده و رساله دکتری خود را در باب «سیر فلسفه در ایران» نوشته، پژوهش‌های اندکی را به خود اختصاص داده است. با این وصف چند کتاب تحقیقی و تعداد این مقالات و سخنرانی شایسته توجه است. یکی از این کتاب‌ها «شگفتی‌های اندیشه اقبال» اثر ابوالحسن ندوی است که به سال ۱۳۷۷ ترجمه فارسی آن چاپ و منتشر می‌شود. این کتاب به دلیل اینکه نویسنده آن خود مدتی از ملازمان علامه اقبال بود، بسیار حائز اهمیت است. او به خوبی توانسته است برخی از جوانب و زوایای پنهان زندگی و اندیشه اقبال را آشکار سازد. اثر دیگر «نوای شاعر فردا» اثر اقبال شناسی دیگر، محمدحسین مشایخ فریدونی است که کتابش را در سال ۱۳۷۳ چاپ و منتشر کرده است. مشایخ فریدونی بر اساس دریافت خود به دیوان شعر اقبال لاهوری پرداخته و به خودی و رمز آن اشاراتی دارد. یکی دیگر از کتاب‌هایی که بسیار مورد توجه قرار گرفت، کتاب «ما و اقبال» اثر علی شریعتی بود که چاپ نهم آن به سال ۱۳۸۴ چاپ و منتشر شد. شریعتی در کتاب خود، وجود اقبال را افتخار بزرگی می‌داند که هنوز اسلام چون گذشته قدرت سازندگی انسان و پرورش دهندگی نبوغ را در خود حفظ کرده است. از نظر شریعتی، اقبال یک فریاد بلند بیداری است که بزرگترین ضربه را بر پیکر دشمن اسلام و قدرت استعماری وارد کرده است. او نشان داده که در جهان امروز، در دنیای تفکر امروز اسلام می‌تواند در عالی‌ترین سطح پرش اندیشه فکری و علمی مطرح باشد. یکی دیگر از کتاب‌های خوبی که به صورت تحقیقی به زندگی و آثار و افکار علامه اقبال پرداخته است. کتاب «زندگی اقبال و زمانه ما» اثر خرم علی شفیق است. این اثر که با ترجمه آما فاضلی چاپ و منتشر شده است، یکی از معدود آثاری است که به صورت تحقیقی و نسبتاً کامل به اقبال پرداخته است. یکی از نویسندگان پرکاری که درباره اقبال کارهای خوبی از خود به یادگار گذاشته محمد بقایی (ماکان) است. او علاوه بر ترجمه برخی کتاب‌ها درباره اقبال و ترجمه بازسازی فکر دینی در اسلام، مقالات متعدد و گفتگوهای فراوانی درباره اقبال انجام داده است. در دایره‌المعارف بزرگ اسلامی مجلد نهم مقاله‌ای از آقای فتح‌الله مجتبابی چاپ شده است که به صورت تحقیقی به معرفی و اندیشه‌های اقبال به صورت گذرا پرداخته است. مقاله «خود و انسان آرمانی در شعر اقبال لاهوری» نوشته محمد میر قابل توجه است. در این مقاله که دو صفحه از آن را به خودی اختصاص داده است، خودی را «من» واقعی انسان معرفی می‌کند. عزیز الله سالاری نیز در مقاله‌ای با عنوان «حکمت خودی و فلسفه شرقی در نگاه اقبال لاهوری» به «خودی» پرداخته است. نتیجه‌ای که از آن گرفته این است که «نظام دیدگاهی اقبال گونه‌ای خرد و عرفان نورانی شرقی است ... انسانی که هم دارای خرد رحمانی و هم صاحب دل، پرتپش، پویا و ستم سوز است» (سالاری، ۱۳۹۲: ۱۵۳). همچنین با نگاهی به پایگاه‌های

علمی همچون SID و نورمگزین به تعدادی مقالات درباره اقبال برمی‌خوریم که تنها دو مقاله از آنها به صورت مستقیم و غیر مستقیم به مسأله «خودی» می‌پردازد، اما اگر لیستی از آن مقاله‌ها را ردیف کنیم، نوشته ما را به اطناب می‌کشاند، به هر صورت، مسأله این است که هیچ یک از آنها به نماد خودی در «اسرار خودی» نپرداخته‌اند.

۲. بحث

۱-۲. نماد خودی از نظر اقبال

مهم‌ترین منظومه‌ای که اقبال در سن کمال (حدود چهل سالگی) سرود، منظومه‌ای در حدود هزار بیت با عنوان اسرار خودی است. بر مبنای نظری که اقبال شناسان داشته‌اند، اندیشه‌هایی که در این منظومه هزار بیتی دیده می‌شود، بر سراسر آثار او سایه افکنده است. «در تکوین شخصیت اقبال علاوه بر نبوغ ذاتی او، کسانی دخالت داشتند. از جمله آنها می‌توان به سر سید احمد خان، شاه ولی الله دهلوی و مولوی نذیر احمد دهلوی بود» (مجتبایی، ۱۳۸۵: ۶۲۵). همو می‌گوید که «بسیاری از اندیشه‌های اقبال، مخصوصاً نظریه «خودی» و «تسخیر فطرت» که از مبانی فلسفه اوست، و نیز مخالفت‌های او با برخی از جنبه‌های تصوف، انتقاد از غرب و اتکاء کلی به ارزش و اعتبار عقل، در حقیقت بسط و گسترش افکار نذیر احمد است که با بیانی فلسفی و نگرشی ژرف‌تر و جامع‌تر اظهار می‌شود» (همانجا). نظرات متعددی در باره اسرار خودی اقبال ارائه شده است. محمد بقایی بر این باور است که:

«فلسفه اقبال را در مجموع باید بر محور اصطلاح «خودی» بررسی کرد. فلسفه خودی اقبال آمیزه‌ای است از عقاید هگل در مورد ایدآلیزم بخصوص فردی، نظرات فیخته درباره واقعیت من، عقاید مک تاگارت استاد او و احمد سر هندی، عارف و اندیشمند در زمینه استقلال من دانی در برابر من عالی، عقاید نیچه در مورد ابرانسان، بینش هندویزم در خصوص تحری حقیقت، عرفان مولوی، و بالاخره دیدگاه‌هایی که قرآن در مورد جاودانگی «من» آدمی بیان می‌دارد. اقبال همه این مفاهیم را در چرخش ذهن خود به هم می‌آمیزد و عصاره‌ای پدید می‌آورد به نام فلسفه خودی و قبایی تنیده از اسلام و عرفان و اشراق بر این تفکر می‌پوشاند و اسمش را می‌گذارد فلسفه خودی که آن راه رسیدن به کمال نفسانی است» (بقایی، ۱۳۸۲: ۳۰)

بر مبنای رشته‌ای که اقبال تحصیل کرده و به ویژه دورانی که او در انگلستان بود و با فلسفه مغرب زمین به خوبی آشنایی داشت و نیز رساله دکتری که به سیر فلسفه در ایران پرداخته بود، به خوبی در می‌یابیم که او آشنایی کاملی بر تاریخ و انواع تفکر بشری داشت. هم ماجرای فکر فلسفی اسلام را می‌شناخت و هم تاریخ فلسفه مغرب زمین را. از این رو بسیار طبیعی است که منظومه فکری اقبال تحت تأثیر اندیشه‌های گوناگون فلسفی نیز قرار گرفته باشد. این تأثیرپذیری اقبال از فلسفه به خوبی در دیوان او مشهود است. او بارها در اشعار فارسی خود از مارکس، هگل، تولستوی، نیچه و بسیاری دیگر نام برده است. خلیفه عبدالحکیم که از اقبال شناسان به نام بود، می‌گوید: «اقبال در توجه عمیقی که به نیچه داشت، او را اندیشمندی یافت که «قلب او مؤمن، لسانش کافر است» و اقبال نیچه را به نوعی یک مسلمان می‌دانست و فکر می‌کرد افکار و اندیشه او به اسلام نزدیک است» (همان: ۱۰۴). ابوالحسن ندوی بر اساس سه بیت شعری که اقبال در مطلع اسرار خودی آورده و اقبال از زبان مولانا دنبال انسان کامل است و از دیو و دد ملول است و جویای شیر خدا و رستم دستان است، چنین نتیجه می‌گیرد: «به نظر بنده، منظور اقبال از آوردن این چند بیت شعر در اول کتابش [اسرار خودی] این است که او نیز در این زمینه با مولانا هم فکر و هم عقیده بوده است، زیرا او به حکم مطالعه و تحقیق در علوم فلسفی از پیشگامان پویندگان انسان کامل بوده است. خودی از نظر اقبال به انسان کامل منتهی می‌شود. انسان کامل از نظر اقبال که به صفات بلند انسانیت رسیده است، همان مسلمان است و بس. تصویر اقبال از انسان مسلمان، تصویری زشت و نازیبا نیست بلکه تصویری دلپذیر و متفاوت ارائه می‌دهد» (ندوی، ۱۳۷۷: ۶۶).

اینکه اقبال در اندیشه‌های خود از مولوی تأثیر پذیرفته است، چنان روشن و آشکار است که نیاز به ارائه برهان و ادله ندارد. او هم از نظر فکری و هم از نظر شعری تحت تأثیر مولوی است. بنابراین به نظر می‌رسد اقبال در شکل دادن به «خودی» کاملاً از مولانا نیز تأثیر پذیرفته است. خرم علی شفیق نیز خودی را وحدت حیات می‌داند. و از زبان اقبال می‌گوید: «خودی، وحدت آگاهی و وجدان بشر که کانون شخصیت انسان را می‌سازد است» (شفیق، ۱۳۹۵: ۱۰۲). نیز «خودی انسان، بنیاد شخصیت و هویت فردی و مرکز حیات و مرکز ثقل وجود اوست و کمال خودی و در حقیقت کمال وجودی هر فرد است» (مجتبایی، ۱۳۸۵: ۶۲۷).

خود کلمه «خودی» نیز از فلسفه قابل ذکری برخوردار است. این معنی از زبان خود اقبال چنین بیان می‌شود: «کلمه خودی پس از تردد زیاد، به امر مجبوری انتخاب گردیده است. اگر چه از دیدگاه ادبی فارسی و اردو، نارسایی‌هایی به چشم می‌خورد، اما در هر دو دیدگاه، این کلمه به معنی ذم تکبر و خودخواهی است. در فلسفه، سایر کلماتی که به جای «من» می‌توانستند به کار روند، به همان اندازه «آنا» و «شخص» و «نفس» و «آنانیت» مذموم بودند، و هیچکدام از آنها مثل خودی، کلمه بی‌رنگی نبودند، که حیثیت اخلاقی خاصی متوجه آن نباشد. با این همه، برای مقتضیات شعری من، گمان کردم که کلمه مناسبی است، چرا که در فلسفه نیز، به معنای احساس تشریح‌ناپذیر «من» به کار می‌رود. از طرفی مقصود تصوف اسلامی به عقیده من، فناپذیر «آنا» نیست، چرا که در تصوف اسلامی، مفهوم فنا عدم وجود نیست؛ بلکه به طور کلی شناختن «خودی» خداوند بزرگ و برتر توسط «آنا»ی انسانی است. نصب‌العین تصوف اسلامی این است که پس از آن منزل، مرحله دیگری به نام «بقا» هست، که به عقیده من مقامی بسیار رفیع و اثبات ذات است.

موقعی که می‌گویم: «پخته مثل سنگ شو» و «الماس باش»؛ مقصود من سختی و شقاوت نیست، که در نظر «نیچه» است؛ یعنی مقصودم ترک ترحم و همدردی انسانی نیست، مفهوم من تکمیل عناصر «آنا» است، تا این که او بتواند آن شایستگی را پیدا کند که حتی المقدور بتواند کلیه نیروهای هلاکت‌آفرین را شکست دهد، که به ضعف‌های شخصی منتج، و بر حصول بقای شخصی، برابر گردند. از دیدگاه اخلاقی، من کلمه «خودی» را به مفهوم اعتماد به نفس، عزت نفس، حفاظت نفس و بلند نظری به کار برده‌ام، تا آنجا که به معنای اثبات ذات، با اصرار بر حق، به خاطر حمایت از فریضه عدالت و صداقت، ایستادگی، و با مرگ مقاومت می‌کند (مشایخ فریدنی، ۱۳۷۳: ۷۵-۷۷). به نظر می‌رسد اقبال «خودی» را به شکل «نمادی رمزی» مطرح کرده است. برای اینکه نماد رمزی اقبال در منظومه «اسرار خودی» روشن شود، بر مبنای اشعار اقبال، به ویژه «اسرار خودی» در قالب بخش‌هایی، به شرح و تبیین آن می‌پردازیم:

۲-۲. خودی و خودباختگی

فلسفه خودی اقبال در واقع راه حل رفع خودباختگی‌هاست، این امر که در اول به عنوان یک تفکر اجتماعی از طرف اقبال مطرح شده بود، با مشاهده مظاهر انحطاط و زوال هویت در اقوام شرق، به ویژه مسلمانان، به عنوان شناخت علل و راه درمان اندیشه در وجود او راسخ‌تر گشت. اقبال نظر به بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرمایه‌ای که در فلسفه جدید غرب، و هم چنین تعقل پیشرفته روز اروپا و نیز، با توجه به روح اشراق و الهامی که در فطرت قومی و ذاتی او به عنوان یک متفکر هندی وجود داشت، و هم چنین شناخت عمیق به قرآن و فلسفه اسلامی و تحولات فکری و پرورش و استغراقی که بنا به عشق و معرفت به مولوی، در عرفان عمیق و پر غنا و متعالی یافته بود، به یک جهان‌بینی، مبتنی بر فرهنگ و بینش اسلامی به نام «فلسفه خودی» رسیده بود که جهان و انسان و حیات را برایش تفسیر می‌کرد. خودی از نظر اقبال حقیقت وجود انسان و نغمه روح خدایی است، که سرانجامی جز رسیدن به خداوند برایش متصور نیست. اقبال در تبیین «خود انسان» در گلشن راز جدید به صورت سوال و جواب و توصیف آن چنین می‌گوید:

من که باشم مرا از من خبر کن
 چه معنی دارد اندر خود سفر کن
 «خودی» تعویذ حفظ کائنات است
 نخستین پرتو ذاتش حیات است
 (اقبال، ۱۳۸۵: ۳۸۴)

یا:

چه جزو است آنکه او از کل فزون است
 طریق جستن آن جزو چون است
 خودی ز اندازه‌های ما فزون است
 خودی زان کل که تو بینی فزون است
 (همان: ۳۸۶)

نظریه اقبال بیش از هر چیز زائیده دو حس «پویایی» و «شور» است. «در نظر او هسته مرکزی و اصلی خودی، عشق است، و با همین عشق تمام موجودیت‌هایش را جلوه می‌دهد» (میر، ۱۳۸۸: ۱۶۷)

از محبت می‌شود پاینده‌تر
 زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر
 فطرت او آتش افروزد ز عشق
 عالم افروزی پیاموزد ز عشق
 (همان: ۸۱)

۲-۳ وطن و نظریه خودی اقبال

در آثار اقبال لاهوری، ما با دو نوع وطن ممدوح و مذموم مواجه می‌شویم: وطنی که دورتا دور آن را مرز کشیده‌اند و حدود جغرافیایی آنها را معین کرده و تحت نام کشور از همدیگر جدا شده‌اند. این نوع وطن محصول غرب است و مذموم است و با دیدگاه انسانی اقبال همخوانی ندارد. از همین رو است که ملی‌گرایی نیز از این لحاظ بی‌مفهوم است. به این ترتیب، وطن‌گرایی و ملی‌گرایی به مفهوم غربی آن برای جهان اسلام جز خسارت چیز مفیدی برای آنان در بر نداشته است، چرا که مسلمانان به حکم تعالیم قرآنی علاقه به وطن و سرزمین و زادگاه خود را به سادگی با علاقه به اسلام و سرزمین‌های اسلامی جمع کرده بودند و دفاع از بلاد اسلامی را وظیفه شرعی خود تلقی می‌نمودند، اما با رواج تفکر غربی وطنی، ملت‌های اسلامی رویاروی هم قرار گرفتند و حتی از منافع همدیگر در مقابل دشمن مشترک هم، دفاع نکردند.

گُردِ مغرب آن سراپا مکر و فن
 اهل دین را داد تعلیم وطن
 او به فکر مرکز و تو در نفاق
 بگذر از شام و فلسطین و عراق
 تواگرداری تمیز خوب و زشت
 دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت
 چیست دین برخاستن از روی خاک
 تا زخود آگاه گردد جان پاک
 می‌نگنجد آن که گفت الله هو
 در حدود این نظام چارسو

(اقبال: ۴۵۴)

ناسیونالیسم از نظر اقبال یک نوع بت‌پرستی است. وطن پرستی عبارت است از پرستش یک چیز مادی و اسلام بهیچ وجه بت پرستی را نمی‌پسندد. ملیت و وطن مسلمانان به آب و خاک و نژاد و نسب بستگی ندارد. اهل اسلام یک قبله و یک هدف و یک شریعت و یک ایدئولوژی دارند و توحید و ایمان وطن مشترک آنان است (مشایخ فریدونی، ۱۳۷۳: ۹۳-۹۱):

آن چنان قطع اخوت کرده اند
 بر وطن تعمیر ملت کرده اند
 تا وطن را شمع محفل ساختند
 نوع انسان را قبایل ساختند

این شجر جنت زعالم برده است تلخی پیکار بار آورده است
 مردمی اندر جهان افسانه شد آدمی از آدمی بیگانه شد
 روح از تف رفت وهفت اندام ماند آدمیت گم شد و اقوام ماند

(اقبال: ۱۴۱)

وطن ممدوح اقبال، وطنی است که دیواری دور آن کشیده نشده و مرزهای جغرافیایی نیست. وطن از نظر او جوامع اسلامی است. او با آنکه تحصیل کرده غرب است، اما با شدت و حدت هرچه تمام‌تری با غرب سرناسازگاری دارد و جوانان را به دوری از غرب توصیه می‌کند:

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ

(اقبال: ۵۴۰)

به همین منظور است که انتقاد شدیدی از آتاترک و پهلوی در تقلید و پی‌روی از غرب می‌کند. اگرچه مرد صحرائی جان تازه‌ای به ایران دمید، اما پهلوی و نظام شاهنشاهی آن را دوباره به قهقرا بردند. این است که اقبال با چنین تفکری، ناسیونالیسم وطنی را رد می‌کند و اسلام را وطن اصلی مسلمانان می‌داند:

جوهر ما با مقامی بسته نیست باده تندش به جامی بسته نیست
 هندی و چینی سفال جام ماست رومی و شامی گل اندام ماست
 قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم او بجز اسلام نیست
 دل به دست آور که در پهنای دل می‌شود گم این سرای آب و گل

(اقبال: ۱۳۹)

۲-۴. بازسازی تفکر دینی و خودی

یکی از دغدغه‌های اصلی اقبال بازسازی تفکر دینی است. او مجموعه‌ای از سخنرانی‌هایش را با این عنوان ارائه داد و تحت کتابی با همین عنوان، بارها چاپ شده است. مهمترین محور این بازسازی تفکر دینی، مسأله خودی است. تفکر نوگرایانه اقبال از مرزها خارج شده و به اندازه وسعت اسلام و بیشتر، گستردگی پیدا کرده است. اندیشه اتحاد اسلامی و بازسازی تفکر دینی، روح پرآشوب او را تسخیر کرده است. او راه رسیدن به امت واحده اسلامی را عبور از خود و شناخت بهتر خود می‌داند. او به پیروی از مراد خود، مولانا، راه نماد پردازی را در پیش می‌گیرد و مافی الضمیر خود را در قالب شعر نمادی می‌ریزد و راه اندیشیدن و پیش رفتن را هموار می‌کند.

اسرار خودی، نمادی رمزگونه و سراسر انگیزشی و نیرو بخش است که تراوشات ذهنی مردی را بازگو می‌کند که رسیدن به ذات و ماهیت اصلی خود را تنها وسیله پیشرفت و پویایی می‌داند:

پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است
 خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد

(اقبال، ۱۳۸۵: ۷۷)

زمانی که قدرت و توانایی خودی آشکار می‌شود و انسان پی به وجود ذات خود می‌برد، صلابت و استواری زندگی را آشکارا می‌بیند و مس وجودش را به زر تبدیل می‌کند و سرانجام راه رستگاری و سعادت را باز می‌یابد و به بازسازی اندیشه‌هایش می‌پردازد.

چون حیات عالم از زور خودی است پس به قدر استواری زندگی است
قطره چون حرف خودی را برکند هستی بی‌مایه را گوهر کند

(همان: ۷۸)

به اعتقاد اقبال، بازگشت به خود به دنبال محبت به خود به وجود می‌آید، عشق به هستی و دوری از ناتوانی و سرافکنندگی هموار کننده راه رشد خودی است:

نقطه نوری که او نام خودی است زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر زنده‌تر، سازنده‌تر، تابنده‌تر

(همان: ۸۱)

بازگشت به خود، آرزویی است که باید در دل پرورانده شود:

آرزو را در دل خود زنده‌دار تا نگردهد مشت خاک تو مزار
آرزو جان جهان رنگ و بوست فطرت هر شی، امین آرزوست
دل ز سوز آرزو گیرد حیات غیر حق میرد چو او گیرد حیات

(همان: ۷۹)

اگر آرزو و تمنا، در دل بمیرد، شعله سرکش درک و دریافت خودی و بازگشت به خویشتن رو به خاموشی می‌رود:

آرزو صید مقاصد را کمند دفتر افعال را شیرازه بند
زنده را نفی تمنا مرده کرد شعله را نقصان سوز افسرده کرد

(همان: ۷۹)

۵-۲. دور شدن مسلمانان از خود

اقبال معتقد است، توجه نکردن به خودی و دوری از آن، یکی از دسیسه‌های اغیار است و هدف از طرح آن نابودی تفکر و اندیشه اسلامی است. فراموش کردن خویشتن خویش، هم صدایی با فرهنگ و آدابی است که با فرهنگ اسلامی - انسانی مسلمان مشرق نشین تفاوت‌های زیادی دارد و گویای کلام «فرقشان هفتاد ساله راه بین» است.

بیانیه (مانیفست) فکری اقبال در نماد خودی آشکار شده است. او مسلمانان را بانیان علم و دانش می‌داند و معتقد است خرد و دانش از طریق مسلمانان به اروپاییان منتقل شده، اما نفاق و جدایی طلبی باعث شده تا مسلمانان از قدرت و شوکت خود هیبوط کنند و با فراموشی خودی خود و نفی آن ضعف خود را آشکار سازند. اقبال در این نماد، دنیا را مرغزاری می‌داند که در آن وفور نعمت و آسایش است و بیم حمله دشمن و غم و اندوه وجود ندارد تا اینکه شیران و دلاوران قدسی به آن مرغزار وارد می‌شوند، یعنی مسلمانان و اندیشه‌های علمی - انسانی آنها که نزدیک است جهانگیر شود و بر گیتی سیطره پیدا کند. ترس از جهانی شدن اندیشه اسلامی و برتری یافتن مسلمانان بر بلاد غرب، راه را برای به کارگیری انواع مقابله هموار می‌کند، اما در دنیای معاصر رویارویی و مقابله به صورت جنگ و کشمکش امکان پذیر نیست، پس باید چاره‌ای اندیشید.

اقبال در این نماد راه نبرد را در جنگ هویتی می‌داند و بهترین نبرد، برافروختن آتش خودکم بینی و گریز از خویشتن خود است:

بهر حفظ خویش مرد ناتوان حيله‌ها جوید ز عقل کاروان

(همان: ۸۷)

در مقابل هماورد قوی، دلاوری کردن دور از عقل است و اقبال به زیبایی توجیه آن را در این بیت نمایانگر است:

میش نتواند به زور از شیر رست سیم ساعد ما و او پولاد دست

(همان: ۸۷)

زندگی و تحصیل در غرب باعث شد تا اقبال انحطاط فکری و فرهنگی را بیش از پیش نظاره‌گر باشد و به درستی دریافته بود که این جامعه سراسر رنگ و زیبایی در برابر قدرت فرهنگی و شکوه اندیشه شرق، دوامی نخواهد داشت. چاره اندیشی و خدعه افرنگ از یک سو، خود کم بینی و سادگی شرق نشینان از سوی دیگر، زمینه‌های ضعف را در جامعه بزرگ اندیشمندان و متفکران اسلامی فراهم می‌کند:

شیر نر را میش کردن ممکن است غافلش از خویش کردن ممکن است

(همان: ۸۷)

نیرنگ فرنگ به بهره‌کشی و بهره‌وری ملت‌ها ختم نمی‌شود، او سیطره همه جانبه می‌خواهد و این امر محقق نمی‌شود مگر با دست اندازی بر جهان فکری و اجتماعی جوامع، از این رو «افسون قلم» را قوی‌ترین اسلحه خود ساخت:

صاحب آواز الهام گشت	واعظ شیران خون آشام گشت
نعره زد ای قوم کذاب اشیر	بی‌خبر از یوم نحس مستمر
مایه‌دار از قوت روحانی‌ام	بهر شیران مرسل یزدانی‌ام
دییده بی‌نور را نور آورم	صاحب دستور و مأمور آورم
توبه از اعمال نامحمود کن	ای زیان اندیش فکر سود کن
هر که باشد تند و زورآور ستی است	زندگی مستحکم از نفی خودی است

(اقبال، ۱۳۸۵: ۸۷)

ترسیم دنیای خالی از سختی و تلاش و آراستن آن در چشم مشرقیان سرلوحه کار غریبان شد. انس مسلمانان با کالاهای رنگارنگ و پرفایده غربی و فراموش کردن سختکوشی و تلاش برای رسیدن به پیشرفت، همان «اختیار کردن دین گوسفندی» بود که اقبال به آن اشاره کرده است:

خیل شیر از سختکوشی خسته بود	دل به ذوق تن پرستی بسته بود
آمدش این پند خواب آور پسند	خورد از خامی فسون گوسفند
آنکه کردی گوسفندان را شکار	کرد دین گوسفندی اختیار

(همان: ۸۸)

«اختیار کردن دین گوسفندی» یا همان «الینه شدن» آفت دنیای مسلمانان است خود کم بینی و غرب گرایی دو غده سرطانی هستند که ذره ذره پیکره هستی مسلمانان را در بر گرفتند و روح بودن و خواستن را در آنان نابود کرد.

اقبال دردمندی است که راه نجات را در درک آلام مسلمانان می‌داند و معتقد است به محض شناخت درد مشترک، که همان دوری از خویشتن است می‌توان راه درمان را نیز دریافت. از این رو چشمانش همیشه در اندوه دانستن این راز گریان بود:

بهر انسان چشم من شب‌ها گریست تا دریدم پرده اسرار زیست
از درون کارگاه ممکنات برکشیدم سرتقویم حیات
(همان: ۷۶)

۲-۶. فلسفه غرب و فراموشی خودی

ضعف مسلمانان از جایی شروع شد که صفت خود کم بینی و وابستگی به علم و فلسفه غرب در میان اندیشمندان بارز و آشکار شد. آنان به اندیشمندان یونانی اعتماد و اطمینان داشتند و می‌خواستند قرآن و تعالیم روح بخش آن را زیر سایه تفکر یونانی درک کنند. این عمل در واقع، فراموشی خود و دچار شدن به الیناسیون فرهنگی بود.

اقبال، اندیشمند بزرگ اسلامی که در هر دو جامعه شرقی و غربی زندگی کرده بود و آرا و عقاید غربیان را در باب فلسفه به خوبی می‌دانست، پیروی محض از فلسفه غربی را اشتباه بزرگ نامیده است. فلسفه یونانی بر ادیان بزرگ جهان تأثیر فراوانی داشته است و این تأثیر بر متفکران اسلام بسیار واضح و روشن است، اما در کنار این اثر بخشی عظیم، متأسفانه دیدگاه بعضی از متفکران اسلامی نسبت به قرآن به گونه‌ای دیگر رقم خورد. طبق آراء سقراط و شاگردش افلاطون، راه تقرب به خدا عقلی است و جهات دیگر را نادیده گرفتند و دین را محدود به مفاهیم منطقی کردند. اقبال در نماد بی‌خودی، افلاطون را گم شده در ظلمات عقلی می‌داند:

رخش او در ظلمت معقول گم در کهستان وجود افکند سم
(همان: ۸۸)

اقبال معتقد است که فکر افلاطونی با پیشرفت و نفوذی که در دنیای اسلام داشت، «گوسفندی در لباس آدم است» که باعث ضرر و زیان حکمت و نابودی آن شد و ادراکات حسی را بی‌ارزش شمرد:

آنچنان افسون نامحسوس خورد اعتبار از دست و چشم و گوش برد
(همانجا)

او فکر افلاطونی را مانند دانه‌ای می‌داند که استعداد پرورش را از دست داده است:

ذوق رویدن ندارد دانه‌اش از تپیدن بی‌خبر پروانه‌اش
(همان: ۸۹)

مزیت بزرگ کار اقبال، تربیت خودی و واکاوی اندیشه اسلامی است. او انسان را به تفکر و غور درونی دعوت می‌کند و برای یافتن، ایجاد و پرورش خودی راهکارهایی ارائه می‌دهد. اقبال در اشاره‌ای زیبا و بدیع شتر را نماد از انسانی می‌داند که باید با طی کردن مرحله اطاعت و تسلیم در برابر حدود و قیود شریعت، سختی‌های راه را با صبر و استقامت پشت سر بگذارد. او می‌گوید خواستن و پرداختن به اطاعت، کار سخت و طاقت فرسایی است که از عهده هرکسی بر نمی‌آید، اما همین که قدم در راه بگذاری و طالب باشی می‌توانی بیابان‌های سختی و حیرت را پشت سر بگذاری و به سر منزل مقصود برسی.

خدمت و محنت شعار اشتر است جبر و استقلال کار اشتر است
گام او در راه کم غوغاستی کاروان را زورق صحراستی
(همان: ۹۳)

اولین کار مهم در اطاعت از خدا، به عاقبت خیری و دیدن نتیجه مطلوب منتهی می‌شود:
 تو هم از بار فرایض سر متاب برخورداری از عنده حسن المآب
 (همانجا)

از آنجا که اقبال با فرهنگ و آداب غرب آشنایی دارد، می‌داند که شرقیان غربی شده خستگی این راه طاقت فرسا را نمی‌توانند تحمل کنند و اطاعت از فرامین را جان‌کندن تدریجی می‌دانند، اما اقبال این سختی و محدودیت را این گونه به نمایش می‌گذارد:

باد را زندان گل خوشبو کند قید بو را نافه آهو کند
 (همانجا)

گله و شکایت را نهی می‌کند و تسلیم در دایره شریعت را دستور قدیم می‌داند:
 شکوه سنج سختی آیین مشو از حدود مصطفی بیرون مشو
 (همان: ۹۴)

۲-۷. نماد اشتر و خودی

نکته جالب توجه در اسرار خودی موکداً در بیان مراحل رسیدن به خودی، به کارگیری نماد اشتر است. در مرحله اطاعت، اقبال انسان را شتری می‌داند که با شکیبایی و استقامت طی طریق می‌کند تا قطره را به دریا تبدیل کند و ذره را به صحرا. در بیان مرحله دوم، نفس انسان را به شتری تشبیه کرده است که خودپرور و خودسر است و برای رام کردن آن باید مردانه زمام شتر نفس را در دست گرفت:

مرد شو آور زمام او به کف تا شوی گوهر اگر باشی خزف
 (همانجا)

اقبال فراموش کردن خودی را زینت ساز الینه شدن می‌داند:

هر که برخود نیست فرمانش روان می‌شود فرمان پذیر از دیگران
 (همانجا)

حب و خوف دنیا و مافیها آفت انسان است، انسانی که از ما سوی الله دل بر نکند. به قول اقبال:
 امتزاج ماء و طین تن پرور است کشته فحشا هلاک منکر است
 (همان: ۹۴)

اطاعت، خوف از الله، قطع ما سوی الله، یافتن گوهر نماز، به دست گرفتن سپر روزه:
 این همه اسباب استحکام توست پخته محکم اگر اسلام توست
 (همانجا)

اگر شتر نفس را شتربانی کنی:

آشپانی برق و تندر دربری از کنام جره‌بازان برتری
 (همان: ۹۳)

اقبال آرزوی نیابت الله را دارد. او می‌خواهد انسان جهان آرا و جهان‌بان باشد تا تاج سلیمانی را شایسته باشد:

گر شتربانی جهانبانی کنی زیب سر تاج سلیمانی کنی

تا جهان باشد جهان‌آرا شوی تاجدار ملک لایبلی شوی
 نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
 نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
 (همان: ۹۵)

۸-۲. رهایی در خودی است

در اسرار خودی، عظمت فطرت بیدار خداجوی بشری، آشکار می‌شود و با رام کردم نفس سرکش و خودپرور، فطرت، آبادان می‌شود و ساز برتری و حق باوری کوک می‌شود و انسان به رهایی و آزادی می‌رسد.
 پخته سازد فطرت هر خام را از حرم بیرون کند اصنام را
 نغمه را تار دل از مضراب او بهر حق بیداری او خواب او
 (همان: ۹۵)

نایب الهی یا همان انسان شرقی آزاد از بند الیناسیون مفر و معبر زندگی نو است، شهسواری است که از غبار راه بیرون آمده است و روشنگر چشم مسلمانان است تا راه را ببینند:
 ای سوار اشهب دوران بیا ای فروغ دیده امکان بیا
 رونق هنگامه ایجاد شو در سواد دیده‌ها آباد شو
 (همان: ۹۶)

۳. نتیجه‌گیری

اقبال یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌هایی است که فرهنگ پر بار و جهان شمول اسلامی، او را به جهان انسانی تقدیم کرد. او هیچ‌گاه در فرهنگ و آداب پر زرق و برق غرب غوطه‌ور نشد و برای همیشه محقق آگاه، فیلسوفی توانا و اسلام‌شناسی بیدار باقی ماند و راه نجات مسلمانان را در آگاهی و بیداری می‌دانست. ایمان قلبی او به اسلام راه تعصب و تحجر را بر او بسته بود. اقبال، اندیشمندی مدرن بود که راه رستگاری را بازگشت به خویشتن خویش می‌دانست، نه تکیه بر سنت‌گرایی باطل و به دور از علم. دیدگاه او نسبت به غرب که شاید تا حدودی نتیجه برخی احساسات غرب ستیزی اوست، باعث شد که غرب را ابرازی مسلمانان چون هیولایی ترسیم کند که یکی از مهم‌ترین راه‌های آنان، دوری و اجتناب از فرهنگ غربی است. او مصلحی اجتماعی بود که همانند سعدی با ترسیم رذیلت‌ها و مفاصل اجتماعی و بیان آنها برای مردمان روزگار خود و روزگاران دیگر، دورنمای روشن فضیلت‌ها و نیکی‌ها را نیز به نمایش می‌گذازد. اقبال نه شاعر است نه فیلسوف، در عین حال هم شاعر است و هم فیلسوف. اندیشه‌های روشن‌گرانه او افکار فلسفی‌اش را به شعری نغز و پرمغز تبدیل کرده است. شالوده ذهنی و بنیاد فکری اقبال بر زیربنای مستحکم اسلام استوار شده است. او هیچ‌گاه عقیده اسلام و تفکر بنیادی خود را فراموش نمی‌کند. اندیشه او فراتر و برتر از زمان اوست. شوق ایجاد جامعه اسلامی و پیشرفت گسترده مسلمانان سراسر وجودش را فراگرفته بود. اقبال پرداختن به غرب و غرب‌گرایی را نوعی از خودبیگانگی می‌داند و خود را ملزم می‌کند تا با زبان شیوا و گویای فارسی و به مدد کلام مولانا و شعر ناب او منظومه‌ای بیافریند تا اسرار خود بودن و خودخواستن را بیاموزد. راه رهایی امت اسلامی از منظر اقبال، خودی است و خودی همان بازگشت به خویشتن خویش است که با زبانی نمادی به آن پرداخته است. «خودی» نمادی رمزگونه است که اقبال آن را بدین منظور به کار برده که بفهماند «خودی» محور فعال زندگانی و آگاهی است که به نظر او وجود اصلی هر فرد را تشکیل می‌دهد و کمال «خودی» نمادی از کمال وجود هر فرد است. کمال اجتماع وابسته به کمال خودی افراد است و فردیت هر فرد انسان جلوه‌ای از وحدانیت ذات الهی است. هر چه انسان، «خودی»؛ یعنی هویت

فردی خود را بیشتر اثبات و تقویت کند، به وحدانیت ذات حق نزدیکتر خواهد شد و در نتیجه به رهایی می‌رسد و خویشتن خویش را بازمی‌یابد. بر اساس تفکرات اقبال، خودی یا بازگشت به خویشتن در مراحل متعددی، به کمال نهایی ختم می‌شود. مرحله اول تربیت خودی، اطاعت تبعیدی از احکام شرع است که البته نباید آن را سرسپردگی و مساوی با جبر و تسلیم دانست، مرحله بعدی، تربیت و پرورش خودی، ترک گناهان و تسلط کامل بر خویشتن و به عبارتی ضبط نفس است، در این مرحله سرکشی‌های ذاتی نفس انسان، تحت اختیار و سیطره انسان به «خود» رسیده در می‌آید. مرحله نهایی پرورش و تربیت خودی، همانا دستیابی به مقام نیابت الهی است. این مرحله بلندترین قله ارتقا و عظمت خود در جهان است، از دیدگاه او خوش‌ترین حالت هستی برای انسان، نایب حق شدن و حکمران بر عناصر بودن است. اقبال همه این مفاهیم را تحت عنوان خودی بیان می‌کند و به نظر نگارنده «خودی» نمادی رمزگونه است که از طریق آن توانسته است اندیشه‌های خود را به جهانیان برساند.

یادداشت‌ها

۱. در بخش اول مشکلات مسلمانان را چنین بر می‌شمارد: ۱. بسیاری از مسلمانان غرب‌گرا هستند. اقبال در آغوش تمدن غربی تربیت یافته و از بزرگترین اندیشمندان بزرگ اسلامی است که نظیر آن را مشرق زمین کمتر به خود دیده است. او با دیدی عمیق و بی طرفی کامل عیبهای تمدن غربی را بازگو می‌کند. «او نفاط ضعف اساسی این تمدن ماشینی را ملاحظه کرده و فساد را که در تاروپود آن به خاطر گرایش به مادی‌گری و انقلاب بر ضد ادیان و ارزش‌های اخلاقی و انسانی ریشه دوانیده است بررسی نموده و علل و عواملی که روح این تمدن را آلوده کرده است، بازگو می‌کند» (ندوی، ۱۳۷۰: ۵۸).

۲. از دیگر مشکلات مسلمانان تقلیدی بودن عبادت‌هایشان است. اقبال معتقد است اگر خواندن نماز از سر عشق و ایمان و عقیده محکم ادا نشود، امری تقلیدی بوده و در فرد شادی و آرامش ایجاد نمی‌کند و تأثیرگذار نیست. افرادی که اسیر دنیا و ظواهر آن و بنده غیر خدا هستند. اگرچه حافظ احکام الهی باشند، نمی‌توان لذت ایمان را در آنان جستجو کرد زیرا به ظاهر مؤمن بوده و عبادت آنان از سر عشق نیست.

از قیام بی حضور من مپرس از سجود بی سرور من مپرس

(اقبال، ۱۳۸۵: ۵۸۶)

۳. کم‌رنگی اندیشه دینی نیز از دیگر مشکلات مسلمانان است. اقبال در انتقاد از مسلمانان ظاهری می‌گوید که پاییند مسائل عقیدتی خود نیستند و در برابر مسائل بی ارزش مادی، دین و ملت خود را می‌فروشند و اعتقادات دینی آنان بسیار کم رنگ شده و در نتیجه ترس از مرگ و انحرافات و بی بندوباری در جامعه بیداد می‌کند.

مؤمن و پیش‌کسان بستن نطق مؤمن و غداری و فقر و نفاق

با پیشیزی دین و ملت را فروخت هم متاع خانه و هم خانه سوخت

(همان: ۵۵۸)

۴. مشکل دیگر مسلمانان، اختلافات فرقه‌ای است. علامه اقبال پراکندگی و تفرقه را نکوهش می‌کند و معتقد است که مسلمانان باید متحد شوند در صورت پیوند با یکدیگر قدرتی بزرگ در جهان خواهند شد.

آن که نام تو مسلمان کرده است از دویی سوی یکی آورده است

خویشتن را ترک و افغان خوانده ای وای بر تو آنچه بودی مانده ای

(همان: ۱۶۷)

۵. الیناسیون یا از خودبیگانگی یکی دیگر از مشکلاتی است که مسلمانان به آن دچار شده‌اند. اقبال معتقد است که ساختن معبودهای مختلف، حجابی در مسیر خودشناسی ما شده است. شیفتگی به فرهنگ غرب موجب فراموشی خود و فرهنگ و هویت خود می‌شود:

بتان تازه تراشیده‌ای دریغ از تو درون خویش نکاویده‌ای دریغ از تو
چنان گداخته‌ای از حرارت افرونگ ز چشم خویش تراویده‌ای دریغ از تو
(همان: ۲۸۰)

خودی تعیین‌کننده زندگی بشر است و انسان را به بلندترین درجات معنوی و مادی می‌رساند. مسلمان از خود بیگانه، زندانی از آداب و رسوم کهنه و خرافات برای خود ساخته است:

خویشتن را از خودی پرداخته از رسوم کهنه زندان ساخته
(همان: ۳۳۰)

منابع

- اقبال لاهوری، محمد (۱۳۸۰)، *سیر فلسفه در ایران*، ترجمه ا. ح. آریان‌پور، تهران: انتشارات نگاه.
- _____ (۱۳۸۵)، *کلیات اقبال لاهوری*، به کوشش عبدالله اکبریان راد، مقدمه علی شریعتی، جاوید اقبال، تهران: انتشارات الهام.
- _____ (۱۳۸۵)، *کلیات اقبال لاهوری*، به کوشش اکبر بهداروند، تهران: انتشارات زوار.
- _____ (۱۳۸۸)، *بازسازی اندیشه دینی در اسلام*، ترجمه محمد بقایی، تهران: انتشارات فردوس.
- بقایی، محمد (۱۳۸۲)، *قلندر شهر عشق*، تهران: انتشارات اقبال.
- شریعتی، علی (۱۳۶۷)، *ما و اقبال*، تهران: انتشارات الهام.
- شفیق، خرم‌علی (۱۳۹۵)، *زندگی اقبال و زمانه ما*، ترجمه آما فاضلی، تهران: نشر ثالث.
- مدرسی، فاطمه (۱۳۸۲)، «*اقبال لاهوری، نغمه سرای بیداری*»، فرهنگ، ۴۶-۴۷، تابستان و پاییز.
- مشایخ فریدنی، محمدحسین (۱۳۷۳)، *نوای شاعر فردا*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مجتبایی، فتح‌الله (۱۳۸۵)، *مقاله اقبال لاهوری*، دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران: نشر دایره‌المعارف.
- میر، محمد (۱۳۸۸)، «*خودی و انسان آرمانی در شعر اقبال لاهوری*»، فصلنامه مطالعات شبه قاره، دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال اول، شماره اول، ص ۱۵۹-۱۸۰.
- ندوی، ابوالحسن (۱۳۷۷)، *افکار شگفت اقبال*، ترجمه ابوشعیب عبدالقادر دهقان، بی‌جا: انتشارات شیخ جام.

References

- Iqbal Lahori, Mohammad (2011), **Generalities of Iqbal Lahori**, Akbar Behdarvand, Tehran: Zavvar publications.
- _____ (2009), **Reconstruction of religious thoughts in Islam**, translated by Mohammad Baqaie, Tehran :Ferdws.
- _____ (2001), **The Course of philosophy in Iran**, translated by A.H. Arianpoor, Tehran: Negah.
- Baqaie, Mohammad (2003), **Qalandar of love city**, Tehran: Iqbal.
- Sharieati, Ali (1988), **We and Iqbal**, Tehran: Elham.
- Shafiq, Khorramali (2016), **The life of Iqbal and our time**, translated by Alma Fazeli, Tehran: Sales.
- Modarresi, Fatemeh (2003), **Iqbal lahori, Awakening Song, Farhang**, 47-46, Summer and Fall.
- Mashayekh Faridoni, Mohammad Hossrin (1994), **Tomorrow's poets song**, Tehran: Elmi va Farhangi.
- Mojtabaie, Fathollah (2011), Iqbal Lahori Paper, **Great Islamic Encyclopedia**, Tehran: Dayeratolmaaref.
- Mir, Mohammad (2009), **Khodi and Iqbal man in Iqbal lahori's poetry**, **The Study of subcontinent journal**. University of Sistan and Baloochestan, First year, first issue, pp. 150 – 189.
- Nadvi, Abolhassan (1998), **The wonders of Iqbal lahori's thought**, translated by A. Dehghan, Sheikh Jam Publications.